

میان عاشق و معشوق را از بیست
هر آنکس که درین پرده از غم غرق
که یار ناز نماید شامی بگیند
بر و چو مرده غمگونی من نما بگیند

اگر کند طلب اعلای از شما حافظ
حواله اش بلب لعل ز نو از گیند

دل شوق لبست مدام دارد
جان شربت مهر و با ده شوق
شوریده زلف یار دایم
تأقید کند دولت بشوخی
آخر سدم که باز پد ستم
با یار کی نشیند آن کو
حوزم دل آنیکه صحبت
یار ب زبنت چه کام دارد
در ساغ دل مدام دارد
در دام بلا مقم دارد
بر کل ز غمبخت دام دارد
کان دلبر من چه کام دارد
اندیش مخصوص و عام دارد
با یار علی الدوام دارد

حافظ چو در می نوشست مجلس
اسباب طرب مدام دارد

سبب باد صبا و دشم آبی آورد
بمطربان صیو می دهم جامه چاک
که روز محنت و غم رو بگویتی آورد
بین نوید که باد کجی آورد

سلیطم تو شد خضر را هم می مغنون
بیایا که تو خور بهشت را رضوان
بچه خاطر ما گوش کین کلاه نم
چه ماهها که رسید از دم بزم من

رسید راست مضمون و بر فلک حافظ
که انجا بجا بس شبشش آورد

دوش از جناب یک شمشاد
خاک وجود ما از آب پاده گلکن
این شرح بی نهایت کز من بگفتند
سیم پوش زمینار این حرف می آلود
امروز جای هر کس پیدا شود ز جوان
بر تخت جم که تا بخش معراج است
از چشم تو شش ایدل ایمان خود کند
در باب مجلس در باب وقت و پد
آلوده تو حافظ فیضی ز شاه و رخوا
که حضرت سلیمان عشرت اشرار است
دیران سرای در اگاه غار است
حرفیست کز هزاران بر زبان است
کان پیر پاکدامن به زیارت آورد
کان ماه مجلس افروز از صد است
امت کج که موری با آن تجارت آورد
کان جاد و بی خاکش بر غم غارت آورد
هان ای زبان سپیده وقت تجارت آورد
کان غم سمانت هر طهارت آورد

بدر